

بخوان و لذت ببر

- ۲ کوچولوهای گرسنه
- ۴ علی کوچولو چی می خورد؟
- ۷ گنج خاله ریزه
- ۸ پیر، جوان می شود
- ۱۲ آرزوهای موش کوچولو
- ۱۶ جانوران یخ و برف
- ۱۸ چگونه حرکت می کنیم؟
- ۲۱ شرایط جوی
- ۲۳ بگو چیست
- ۲۴ بخند و بخندان
- ۲۶ پاسخ چیستان های دی

کوچولوهای گرسنه

موضوع انشای ما این بود: یک تصویر قابل توجه از زمستان را برای کلاس توضیح دهید. چند نفر از بچه‌ها که انشاهای خود را خواندند، به مسائل مختلفی پرداخته بودند. برای مثال، یکی به درست کردن آدم‌برفی پس از بارش سنگین برف و دیگری به تعطیلی مدرسه و ماندن در خانه اشاره کرده بود. چند نفر هم به مزایای برف برای کشاورزی و تأمین آب و برق مردم در تابستان اشاره کرده بودند.

نوبت به آرام‌ترین شاگرد کلاس به نام سلیمی رسید. او انشایش با نام «کوچولوهای گرسنه» را این‌طور شروع کرد: «وقتی زمستان فرا می‌رسد، ما خوشحالیم چون برف زیادی

می بارد و می توانیم با آن آدم برفی درست کنیم. وقتی برف سنگین، مدارس را تعطیل می کند، سر از پا نمی شناسیم اما بیشتر ما به یک عده از آفریدگان خدا بی توجه هستیم. این کوچولوهای زبان بسته، در زمستان نیاز به کمک دارند زیرا به سختی می توانند غذا پیدا کنند و همیشه گرسنه هستند.»

سلیمی ادامه داد: «کوچولوهای گرسنه، پرندگان زیبا و خوش آوازی هستند که در زمستان غذای کافی پیدا نمی کنند. همه ی ما به آسانی می توانیم به آنها کمک کنیم، باقی مانده ی غذاهای خود را برایشان بگذاریم و یک ظرف کوچک آب را هم برای آنان در جایی مناسب در حیاط یا روی پشت بام قرار دهیم. این موجودات دوست داشتنی نمی توانند نیازهای خود را

بیان کنند اما وظیفه‌ی ما است که به سراغ آن‌ها برویم.»
انشای سلیمی مرا به فکر فرو برد. از آن روز به بعد در
گوشه‌ی حیاط خانه، با یک ظرف دانه و یک ظرف آب، میزبان
کوچولوهای گرسنه هستم.

«قاصدك»

علی کوچولو چی می خورد؟
علی کوچولو تو کوچه
داشت چی می خورد؟ کلوچه
هوای کوچه سرد بود
برگ درختا زرد بود
علی کوچولو پای درخت
نشست و خورد سرمای سخت

حالش خراب شد افتاد
دسته‌گلی به آب داد
چی شد، چی شد؟ کلوجه
قل زد و رفت تو کوجه
یه گربه دید و بردش
یه گوشه رفت و خوردش
علی کوچولو یه گوشه
دید از درخت آویخته
انگور خوشه خوشه
اون جا که انگور بود
لونه‌ی زنبور بود
علی کوچولو خورد از اون

انگورِ دونه دونه
زنبورای وز وزی
یهو شدند دیوونه
به سر و کولش پریدند
نیشش زدند، گزیدند
علی کوچولو کلک خورد
کلک نخورد، کتک خورد!
پا شد و زود فرار کرد
تا می‌تونست هوار کرد
علی کوچولو وقت فرار لیز خورد
سرش به یک درخت نوک تیز خورد
خسته و سر شکسته

با سر و دست بسته
از این‌ور و از اون‌ور
رفت به سراغ مادر

«اسدا... شعبانی»

گنج خاله‌ریزه
خاله‌ریزه گنجی داره
گنج بزرگی داره
طلایی مثل خورشید
نقره‌ای چون ستاره

درش همیشه بازه
قفل و کلید نداره
هرچی می‌بخشه از اون
پر می‌شه جاش دوباره

تو گنج خاله ریزه

نه نقره هست، نه طلا

توش پره از محبت

مهر و امید و صفا

گنجی که خاله داره

یک دل مهربونه

هر کی که دوست خاله است

رمزشو خوب می دونه

«شکوه قاسم نیا»

پیر، جوان می شود

پیرزن که در شهر مدینه زندگی می کرد، یک مسلمان با ایمان

بود. همیشه دعا می‌کرد وقتی از دنیا می‌رود، به بهشت برود نه به جهنم. خیلی دوست داشت حضرت محمد (ﷺ) برای بهشتی شدن او دعا کند؛ زیرا می‌دانست خدا دعای پیامبرش را می‌پذیرد. اگر پیامبر (ﷺ) برایش دعا می‌کرد، خیالش راحت می‌شد.

تصمیم گرفت نزد پیامبر (ﷺ) برود و از ایشان بخواهد برای بهشتی شدن او دعا کنند. برای همین، روزی خدمت پیامبر (ﷺ) رسید و گفت: «ای پیامبر! دعا کن من هم به بهشت بروم.» پیامبر (ﷺ) فرمودند: «پیرزنها به بهشت نمی‌روند.» منظور پیامبر (ﷺ) این بود که اهل بهشت، همه جوان هستند و اگر کسی در حال پیری از دنیا برود، خدا او را جوان می‌کند و بعد به بهشت می‌برد؛ اما پیرزن درست متوجهی منظور

پیامبر (ﷺ) نشد. فکر کرد دیگر هیچ وقت نمی‌تواند به بهشت برود. دلش گرفت و خیلی ناراحت شد.

حضرت محمد (ﷺ) که ناراحتی پیرزن را دیدند، با مهربانی لبخند زدند و فرمودند: «مگر تو سخن خدا را نشنیده‌ای که در قرآن می‌فرماید: ما زنان بهشتی را دخترانی جوان می‌سازیم.»

پیرزن تازه فهمید چرا پیامبر (ﷺ) فرمودند: «پیرزنها به بهشت نمی‌روند.» تا آن زمان فکر می‌کرد وقتی یک انسان پیر از دنیا می‌رود، همین‌طور پیر و سالخورده وارد بهشت می‌شود.

حالا فهمید که هر زن یا مرد پیر، پیش از رفتن به بهشت، جوان خواهد شد.

با خوشحالی لبخندی زد و به یاد جوانی‌اش افتاد. شوخی پیامبر (ﷺ) او را خیلی امیدوار کرد. سپس با حضرت محمد

(ﷺ) خداحافظی کرد و با یک دنیا شادی به خانهاش برگشت.
پیامبر (ﷺ) حتی در مزاح نیز گاه به آموزش مسائل دینی
می پرداخت. همان طور که در حکایت بالا خواندید، رسول خدا
(ﷺ) با شوخی خود، یک آیه از قرآن را به پیرزن آموختند و
او را با یکی از ویژگی های بهشت و زنان بهشتی آشنا کردند.
همان طور که پیامبر (ﷺ) با یاران شان شوخی می کردند،
یاران حضرت نیز با ایشان شوخی می کردند. پیامبر از
شوخی های دوستانه و عاقلانه ی یاران شان هرگز ناراحت
نمی شدند. ایشان پس از این شوخی های به جا، لبخند می زدند
و به این وسیله از آنها تشکر می کردند.
امام صادق (علیه السلام) از یونس شیبانی پرسیدند: «آیا شما با
یکدیگر شوخی می کنید؟» وی گفت: «خیلی کم!» امام

فرمودند: «این‌گونه نباشید؛ زیرا شوخی از خوش اخلاقی است و تو با شوخی، برادر خود را شاد می‌کنی. رسول خدا (ﷺ) برای آن که کسی را شاد کند، با او شوخی می‌کرد.»
«غلامرضا حیدری ابهری»

آرزوهای موش کوچولو

دو موش که در دامنه‌ی کوه زندگی می‌کردند، چند بچه داشتند. آن دو برای یافتن غذا به این سو و آن سو می‌رفتند و بچه‌موش‌ها صبح تا غروب در دامنه‌ی کوه مشغول بازی بودند. یکی از بچه‌موش‌ها با برادران و خواهرانش بازی نمی‌کرد و می‌گفت: «می‌خواهم با قوی‌ترین موجود دوست باشم و بازی کنم.» او همیشه در گوشه‌ای می‌نشست و در مورد آرزوهایش فکر می‌کرد. روزی مرد دانایی از آن جا رد می‌شد، دید چند

موش در حال بازی هستند اما موشی در گوشه‌ای ایستاده است. چند روز بعد هم که از آن جا می‌گذشت، بار دیگر همان وضعیت را مشاهده کرد.

جلو رفت و علت را پرسید. موش کوچولو گفت: «علاقه‌ای ندارم با این موش‌ها دوست شوم، آرزوی من این است که با قوی‌ترین موجود یعنی خورشید دوست شوم.» مرد دانا گفت: «هر کس باید با کسی دوست شود که مانند خودش باشد.» اما موش کوچولو حرفش یکی بود. مرد دانا به خورشید گفت: «ای خورشید بزرگ! این موش کوچولو می‌خواهد با قوی‌ترین موجود که تو هستی، دوست شود.» خورشید گفت: «من قوی هستم اما از من قوی‌تر موجودی است که هر زمان بخواهد، جلوی من می‌آید و نمی‌گذارد نورم به مردم زمین برسد.»

مرد دانا پرسید: «آن موجود کیست؟» خورشید گفت: «ابر است.» مرد دانا به ابر گفت: «ای ابر بزرگ! این موش کوچولو می‌خواهد با قوی‌ترین موجود که تو هستی، دوست شود.» ابر گفت: «من نیرومند هستم اما از من نیرومندتر موجودی است که هر زمان بخواهد، مرا به این سو و آن سو حرکت می‌دهد و من قدرتی در برابر او ندارم.» مرد دانا گفت: «آن موجود کیست؟» ابر گفت: «آن باد است.»

مرد دانا نزد باد رفت و گفت: «ای باد! این موش کوچولو می‌خواهد با قوی‌ترین موجود که تو هستی، دوست شود. آیا حاضری با او دوست شوی؟» باد گفت: «من نیرومند هستم اما نیرومندتر از من موجودی است که در مقابل من ایستاده است و نمی‌گذارد من حرکتی بکنم.» مرد دانا پرسید: «آن موجود

**کیست؟» باد گفت: «آن کوه نیرومند است که من قدرت تکان
دادنش را ندارم.»**

**مرد دانا موش کوچولو را برداشت و نزد کوه رفت و خواسته‌ی
موش را به او گفت. کوه گفت: «من بسیار قوی هستم اما
قوی‌ترین موجود کسی است که از قدرت من ترسی به خود راه
نمی‌دهد، دل مرا می‌شکافد و لانه‌اش را می‌سازد و نمی‌توانم او
را از خود دور کنم.» مرد دانا پرسید: «آن موجود کیست؟» کوه
گفت: «آن موش است.»**

**مرد دانا رو به موش کوچولو کرد و گفت: «فکر می‌کنی
موجود بی‌اهمیتی هستی اما خداوند برای هر موجود، قدرت و
توانایی‌های مخصوص قرار داده که موجودات دیگر آن را
ندارند.» او ادامه داد: «باید از آن توانایی‌ها به‌طور شایسته**

استفاده کنیم تا در مسیر زندگی موفق باشیم. این که همیشه آرزو کنیم جای فرد دیگری باشیم، مشکلی را حل نمی‌کند و آرزویی است که هرگز انجام نمی‌شود پس باید با نیروی فکر، آینده را بسازیم.» موش کوچولو حرف مرد دانا را پذیرفت و کنار برادران و خواهرانش رفت و با آنها بازی کرد و از افکار دور و درازی که هیچ ارزش نداشت، دست برداشت.

«فاطمه قیومی»

جانوران یخ و برف

در منطقه‌ی شمال کره‌ی زمین، دریایی بزرگ، کم عمق و بسیار سرد به نام اقیانوس منجمدشمالی قرار دارد. این اقیانوس پوشیده از توده‌ی بزرگ از یخ شناور به قطر متوسط پنج تا هفت متر است. سرزمین‌های اطراف این اقیانوس، قسمت‌های

شمالی آسیا، آمریکای شمالی و اروپا است. این مناطق وسیع و بدون درخت «تندرا» نامیده می‌شوند. در تابستان کوتاه تندرا، هوا کمی گرم می‌شود و در ناحیه‌ی مرکزی اقیانوس، توده‌ی یخ ذوب می‌شود ولی در فصل پاییز، توده‌های یخ به یکدیگر می‌پیوندند و یخبندان شدیدی سرزمین تندرا را فرا می‌گیرد. بسیاری از جانوران بزرگ‌تر برای دوری از یخبندان و برف، به سوی مناطق جنوبی مهاجرت می‌کنند. جانورانی که می‌مانند، شرایط سخت و ناگواری را تحمل می‌کنند.

چلچله‌ی قطبی این پرنده در تابستان کوتاه قطب شمال تولید مثل می‌کند. سپس به سوی نیمه‌ی دیگر کره‌ی زمین پرواز می‌کند تا تابستان بعدی در قطب جنوب استراحت و تغذیه کند.

چلچله‌ی قطبی با شروع فصل پاییز، دوباره به قطب شمال باز می‌گردد. هیچ موجود دیگری هر ساله چنین مسافت دوری را طی نمی‌کند.

غاز برفی غازهای برفی زودتر از سایر پرندگان به مناطق شمالی آمریکای شمالی می‌روند تا با گرم شدن هوا در آنجا تخم بگذارند. آن‌ها پرندگانی قوی و فربه‌اند و طول منقار تا دهان‌شان به هفتاد سانتیمتر می‌رسد. غازهای برفی در اواخر تابستان به سوی جنوب پرواز می‌کنند تا زمستان را در سواحل گرم‌تر بگذرانند.

«ترجمه صدیقه ابراهیمی و مهرزاده مینانژاد»

چگونه حرکت می‌کنیم؟

شما به این دلیل می‌توانید حرکت کنید که ماهیچه‌ها،

استخوان‌ها، مغز و عصب‌های شما با هم کار می‌کنند.

استخوان‌بندی استخوان‌بندی بدن بیش از ۲۰۰ استخوان

دارد. استخوان‌بندی نه تنها در حرکت به شما کمک می‌کند بلکه

از این که بدن شما شکل خودش را از دست بدهد و فرو بریزد،

جلوگیری می‌کند. علاوه بر این، استخوان‌ها از قسمت‌های دیگر

بدن‌تان نیز محافظت می‌کنند. به‌عنوان مثال، استخوان‌های

جمعیه از مغز، دنده‌ها از قلب و شش و ستون مهره‌ها هم از

مسیر عبور عصب‌های شما محافظت می‌کنند.

مفصل‌ها به محلی که دو استخوان به هم می‌رسند، «مَفْصَل»

می‌گویند. استخوان‌ها به کمک مفصل‌ها می‌توانند حرکت کنند.

اگر زانوی شما مفصل نداشت، به سختی حرکت می‌کردید.

استخوان‌ها به وسیله‌ی تارهای محکم و خم شدنی به نام «رُباط» به هم متصل‌اند. بین استخوان‌ها بالشتک‌های کوچک غضروفی وجود دارد. مایعی مخصوص استخوان‌های شما را روغنکاری می‌کند. اگر استخوان‌ها غضروف نداشت و چرب نبود، به هم ساییده می‌شد.

ماهیچه‌ها تمام استخوان‌بندی بدن از ماهیچه پوشیده شده است. این ماهیچه‌ها به وسیله‌ی تارهای محکمی به نام «زردپی»، به استخوان‌ها وصل شده‌اند.

بزرگ‌ترین زردپی بدن در پاشنه‌ی پا قرار دارد. این زردپی تا حدودی شبیه استخوان به نظر می‌رسد ولی استخوان نیست. اگر آن را فشار دهید، فرو می‌رود.

ماهيچه‌ها چگونه کار می‌کند؟ ماهيچه‌ها پایانه‌های عصبی دارند. هنگامی که می‌خواهید حرکت کنید، مغز به این عصب‌ها پیام می‌فرستد. این پیام به ماهيچه‌ها می‌گوید کوتاه و منقبض شوند. ماهيچه‌ها با این کار، استخوان‌ها را می‌کشند و به حرکت درمی‌آورند. بیشتر ماهيچه‌ها با هم جفت هستند. هنگامی که یکی از آن‌ها منقبض می‌شود، جفت آن آزاد می‌شود. هنگامی که ماهيچه‌ها منقبض می‌شوند، ضخیم‌تر و سخت‌تر می‌شوند و گاهی شما می‌توانید برجسته شدن آن‌ها را ببینید و با دست لمس کنید.

«ترجمه امیر صالحی طالقانی»

شرایط جوی

امروز هوا چگونه است؟ هوا آفتابی است یا آنکه ابرها آسمان

را پوشانده‌اند؟ شاید هم باران یا برف می‌بارد. وضعیت جوی
گوناگونی ممکن است اتفاق بیفتد؛ سرد یا گرم، مرطوب یا
خشک، بادی یا آرام. همه این تغییرات در شرایط جوی، ناشی
از پدیده‌هایی است که در جو زمین (لایه‌ای از هوا که اطراف
کره‌ی زمین را در بر گرفته است) روی می‌دهد.

باران داستان تشکیل باران به این صورت است که آب دریا
توسط خورشید، گرم و تبخیر می‌شود و به صورت بخار آب
درمی‌آید. باد بخار آب را در جو زمین پراکنده می‌کند. بخار
آب در ارتفاعات جو، سرد و متراکم می‌شود و به شکل قطرات
ریز آب درمی‌آید. قطرات آب به هم می‌چسبند و توده‌ی ابر را
تشکیل می‌دهند. در ارتفاعات بالاتر جو، هوا باز هم سردتر

می‌شود و این قطرات آب، سنگین‌تر می‌شوند و به‌صورت باران بر زمین می‌بارند.

باران بسازید اگر یک وان حمام را با آب داغ پر کنید، ابری از بخار آب به هوا بلند می‌شود. اگر بخار آب با سطح یک چیز سرد مانند سطح یک آینه یا شیشه‌ی پنجره تماس پیدا کند، سرد و متراکم می‌شود و به شکل قطرات آب درمی‌آید. این پدیده همان چیزی است که در اثر صعود بخار آب به ارتفاعات جو روی می‌دهد.

«ترجمه مجید عمیق»

بگو چیست

👉 گرد است و گردو نیست، زرد است و زردآلو نیست.

👉 همیشه روی یک پا ایستاده است.

👉 هر چه می‌رود، پشت سرش را نگاه نمی‌کند.

👉 چهار برادرند و فقط یک کلاه سرشان است.

👉 آن چیست که زرد می‌رود و سفید می‌آید؟

👉 آن چیست که یک پا دارد و یک چشم؟

«پاسخ‌ها در شماره‌ی بعد»

بخند و بخندان

😊 یک روز مادر به دخترش گفت: «دخترم! اسفناج بخور که

خیلی خاصیت دارد چون اسفناج آهن دارد.» دختر:

«مادر جان! تازه آب خورده‌ام، نکند زنگ بزنم!»

😊 شخصی ساعتش کار نمی‌کرد. رفت گشت، برایش کار پیدا

کرد!

😊 اولی: «ببخشید، شما روی صندلی من نشسته‌اید.» دومی:

«می‌توانی حرفت را ثابت کنی؟» اولی: «بله چون بستنی
قیفی‌ام را روی آن صندلی، جا گذاشته بودم!»

😊 اولی: «یک روز توپم را شوت کردم، رفت کره‌ی ماه و خورد
توی سر یک نفر و برگشت.» دومی: «عجب! پس آن توپی که
خورد توی سرم، تو شوت کرده بودی؟»

😊 اتوبوس طبق معمول خیلی شلوغ بود. مسافری عصبانی به
آقای چاقی که پهلویش ایستاده بود، گفت: «آقا! ممکن است
هل ندهید!» مرد چاق با اوقات تلخی گفت: «هل نمی‌دهم، دارم
نفس می‌کشم.»

😊 جلال: «سعید، چرا معلم شما این قدر به تخته سیاه می‌زنه.»
سعید: «معلوم است! برای این که ما دانش‌آموزان چشم
نخوریم!»

😊 سعید: «خسرو، دلت می‌خواست جای چه کسی بودی؟»

خسرو: «جای تو.» سعید با تعجب پرسید: «چرا جای من؟»

خسرو: «برای این که دوست نازنینی مثل خودم داشته باشم.»

😊 اولی: «اگر تلویزیونم روشن نشد، چه کار کنم؟» دومی:

«بگذار کانال دو، هلس بده!»

😊 یکی می‌خواست بره خارج، با وسایلش ده کیلو شکر هم

برداشت. پرسیدند: «این شکرها را کجا می‌بری؟» جواب داد:

«شنیده‌ام غربت خیلی تلخ است!»

پاسخ چیستان‌های دی

شامی، دروازه‌بان، لاستیک ماشین، تخته سیاه مدرسه، هواپیما،

مورچه، خمیر و نان.